

فیلم کوتاه بود اما تأثیر گذار. تصاویری که

روایتگر لحظات دیدار مادری با فرزندش پس از ۳۴ سال دوری و چشم انتظار می شد. ابتدای فیلم صوت امام خامنه‌ای بود می‌شد که فرمود: «اینی که جسد علی‌الظاهر پنهان شده یک شهید را دشما از روش غبارها و خاک‌ها را بر طرف می‌کنید و آن را سر دست می‌گیرید! این معنایش این است که به رغم آن کسانی که می‌خواهند مسئله شهادت را، مسئله شهید را و مسئله فدائکاری را زیر غبارها و خاک و خل‌ها پنهان کنند شما نمی‌گذارید این کار انجام بگیرد.» در ادامه قاسمی را نشان می‌دهد که می‌گوید: دوست داشتم پیکر پسر ام آخرین پیکری باشد که شناسایی شده و باز می‌گردد اما راقسی‌ام به رضای خدا. صبوری مادر شهید قاسمی ما را به وجد می‌آورد و مشتاقان می‌کند تا به نوبه خودمان پای صحبت‌هاش بنشینیم. مادری که چند روزی بیشتر از آمدن پیکر فرزندش بعد از ۳۴سال چشم‌انتظاری نمی‌گذرد. ■■■

حاج خانم! امیرسعید فقط ۱۵ سال داشت که شهید شد. چطور با آن سن کم به جبهه رفته بود؟

من شش پسر داشتم. امیرسعید متولد ۱۸ شهریور ماه ۱۳۲۷ ایسود و در رشته برق هنرستان تحصیل می‌کرد. خیلی به درس علاقه داشت. رتبه بالایی هم کسب کرده بود. امتحانات هنرستانش را که داد همراه دوستانش با لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) راهی جبهه شد. ۲۲ اسفند ماه ۶۲ هم که خبر شهادتش را برای ما آوردند. آن موقع فقط ۱۵ سال داشت.

پسر ام از کودکی علاقه زیادی به فنون نظامی داشت. قبل از آغاز جنگ به عضویت بسیج در آمد و بعد هم با دست بردن در شناسنامه و با رضایت کامل من و پدرش راهی شد. علاقه زیادی به جبهه داشت. گاهی تبلیغات منفی می‌شود که بچه‌ها را بسا زور به جبهه می‌فرستادند این اصلاً درست نیست. بچه‌ها خودشان با عشق می‌رفتند. امیرسعید من ۱۵ سال داشتم، سن کمی نبودمردی بود برای خودش اما وقتی می‌آمدند و می‌گفتند بچه به جبهه فرستادی این ناراحت می‌شدم.

ظاهر آخبر شهادتش را در حال و هوای سال نو شنیدید.

نزدیک عید بود. امیرسعید و پدرش هر دو جبهه بودند. عمویش به خانه آمد. من و بچه‌ها خانه بودیم. برادر همسرم روبه‌روی عکس امیرسعید و پدرش ایستاد و نگاه به قاب عکس کرد. گفتم اکبر آقا چه خبر؟گفت هیچ. گفتم می‌دانم خبری آورده‌اید. از حالت شما مشخص است. گفت داداش زخمی شده‌است. گفتم نه داداش نیست، پسر ام چیزی شده‌است گفت بله پای امیر تیر خورده‌است.

قبل از اعزام امیر، تمام احساسات مادرانام به من می‌گفت این آخرین مرتبه‌ای است که امیرسعید را بدرقه می‌کنم. می‌دانستم این بار شهادت نصیبش می‌شود. قبل از رفتن امیر و همسر به جبهه از همسرم خواستم چند کیلو حبوبات برایم تهیه کند. سفره‌های بزرگ مهمانی و وسایل پخت و پز مهمان‌ها را دم دست گذاشتم. می‌دانستم دیر یا زود باید آماده برگزاری مراسم امیرسعید شوم. وقتی عمویش خبر محروحیت را داد می‌دانستم می‌خواهد

گفت و گوی «جوان» با مادر شهید مفقودالجسد امیر سعید قاسمی

کاش پسر ام آخرین مفقودی بود که تفحص می‌شد



من را آماده کند و بگوید امیرم شهید شده

است. به برادر همسرم گفتم، اکبر آقا واقعیت را بگو. من که می‌دانم امیر شهید شده‌است. فقط دوستانش را بیابورید تا نحوه شهادتش را به من بگویند.

چرا اصرار داشتید از نحوه شهادت پسر تان بدانید؟

قبل از رفتن امیرسعید با او اتمام حجت کردم که مادر شما میباید به خاطر تمرد از دستور مافوق تیر بخوری و بعد بگویند، شهید شده‌ای. من می‌دانم نیت شرط است، اصل شهادت یا نیت است اما من دوست دارم بجنگی و آنقدر از دشمنانمان بکنی و بعد شهید شوی. برای همین اصرار داشتم از نحوه شهادتش بدانم. دوستانش آمدند، ابتدا گریه و بی‌تابی می‌کردند. گفتم چرا گریه می‌کنید؟ فقط بگوید امیر چگونه شهید شد؟ آنها هم شهادتش را برایم روایت کردند و گفتند امیرسعید کمک تیزبارجی بود. زمان عملیات خبیر پسر ام و چهار نفر دیگر از همزمانش در سنگر بودند و از روبه‌رو یک گلوله توپ به داخل سنگر اصابت می‌کند هر پنج نفرشان مثل لاله پرپر می‌شوند. بعد از شتدین نحوه شهادتش آرامشی گرفتم و گفتم الحمدلله.

خیلی عجیب است که یک مادر بتواند چنان صبوری در فراق فرزندش نشان بدهد. شما منشأ این صبر را از چه می‌دانید؟

بسنگان،عمه‌ها،عمو‌ها ومادر بزرگش همه گریه می‌تابی می‌کردنداما من معتقدم که دست‌انام زمان (عج) روی سر خانواده شهیداست. خداوند خوب جا افتاده است. همانطور که این روزها برای خانواده مدافعان حرم جا افتاده است. ما ان زمان برای تسلی خاطر خانواده شهدا به آنها سرکشی می‌کردیم. مثلاً جمعی از محله به خانه ما می‌آمدند و بعد خود ما هم همراهشان به می‌دادیم. این رفتن‌ها و آمدن‌ها برای روحیه خودم خوب بود.

آن زمان ۲۳- ۲۲ سال داشتم و خدا را شاکر بودم که در آن سن و سال مادر شهید شدم. این فقط لطف خدا بود.

پیکر امیرسعید بعد از شهادت مفقود شد؟از چشم‌انتظاری‌هایتان بگوید.

همان زمان که خبر شهادت را به ما دادند گفتند پیکر شهدا در مجنون مانده است. صدام برای از بین رفتن پیکر شهدا روی آنها آهک ریخته است. راستش من منتظر برگشت پیکر امیرسعید نبودم. چندروز پیش وقتی از کمپته تفحص آمدند و خبر پیدا شدن پیکر امیرسعید



من منتظر برگشت پیکر امیرسعید نبودم. چند روز پیش وقتی از کمپته تفحص آمدند و خبر پیدا شدن پیکر امیر سعید را به من دادند، از من پرسیدند شما منتظر آمدن پسر تان بودید؟ گفتم نه. برگی از درخت بدون آذن خدا بر زمین نمی‌افتد. اگر مشیت الهی به این تعلق بگیرد که جسد و نشانی از شهید برگردد، برمی‌گردد و اگر مشیت الهی بر این باشد که چیزی از پسرم نیاید، نمی‌آید. پس چشم‌انتظاری و بی‌تابی برای چه؟من راضی بودم به رضای خدا. یقین دارم و می‌دانم خانم حضرت ام‌البینین (س) و حضرت زهرا (س) برای اینها مادری می‌کنند. همان زمان گفتند که دشمن در منطقه نفوذ دارد و اگر قرار باشد پیکرشان به عقب آورده شود قطعاً تعدادی از بچه‌ها شهید می‌شوند. ما راضی نبودیم به خاطر آمدن پیکر فرزندانمان شهید بدیم.الگوی من زنان عاشورایی هستند، زنانی چون مادر رهب

نصرائی که سر پسر شهیدش را به سمت دشمن پرتاب کرد و گفت ما آنچه در راه خدا داده‌یم پس نمی‌گیریم. من امیرسعید را به خدا هدیه کرده بودم و منتظر باز گشت هدیه‌ام نبودم. از همه اینها گذشته پسر من مفقودالجسد بود، یعنی می‌دانستم شهید شده‌ام اما پیکر در دست نبوداما بعد از اطلاع بودند و نمی‌دانستند چه فرزندانشان بی‌اطلاع بودند و نمی‌دانستند چه عاقبتی نصیب فرزندانشان شده‌است؟ پسر



عموی امیر هم مفقودالائز بود. من همیشه دعا می‌کردم که خبری از شهید آنها شود و از چشم‌انتظاری در بیابند، بعد نشانی از پسر من پیدا شود. به فرموده امام خامنه‌ای «چه سخت است که خانواده‌ای مفقودالائز داشته باشد. خیلی سخت است. خانواده‌ای که نمی‌دانند جانشان زنده است یا نه؟ اهر لحظه برای آنها مثل مش عملیات است. دائم در حال نگرانی هستند.»

به هر ترتیب امیرسعید بعد از سال‌ها چشم‌انتظاری برگشت.

بله، راضی‌ام به رضای خدا. امیرسعید آمد تا ما را از خواب غفلت بیدار کند. بعد از ۳۴ سال آمد و با آمدنش ما را سرافراز کرد. ما با بزرگی امیر بزرگ‌تر شدیم. ما مروهن امام خمینی هستیم که جوانان و نوجوانانی مثل امیرسعید در مکتبش تربیت و پرورش پیدا کردند. پسر عاشق ولایت فقیه بود. پیکرش در حالی تفحص شد که عکس امام خمینی(ره) روی سینه‌اش بود. همیشه عکس امام را روی لباس رزمش می‌چسباند. فقط شکر خدا که تا این لحظه ولایتی هستم و همسر و فرزندانم مدافع ولایت هستند. من از امام زمان (عج) می‌خواهم با ولایت ما راز دنیا ببرد.

راه به من دادند، از من پرسیدند شما منتظر آمدن پسر تان بودید؟ گفتم نه. برگی از درخت بدون آذن خدا بر زمین نمی‌افتد. اگر مشیت الهی به این تعلق بگیرد که جسد و نشانی از شهید برگردد، برمی‌گردد و اگر مشیت الهی بر این باشد که چیزی از پسرم نیاید، نمی‌آید. پس چشم‌انتظاری و بی‌تابی برای چه؟من راضی بودم به رضای خدا. یقین دارم و می‌دانم خانم حضرت ام‌البینین (س) و حضرت زهرا (س) برای اینها مادری می‌کنند. همان زمان گفتند که دشمن در منطقه نفوذ دارد و اگر قرار باشد پیکرشان به عقب آورده شود قطعاً تعدادی از بچه‌ها شهید می‌شوند. ما راضی نبودیم به خاطر آمدن پیکر فرزندانمان شهید بدیم.الگوی من زنان عاشورایی هستند، زنانی چون مادر رهب

نصرائی که سر پسر شهیدش را به سمت دشمن پرتاب کرد و گفت ما آنچه در راه خدا داده‌یم پس نمی‌گیریم. من امیرسعید را به خدا هدیه کرده بودم و منتظر باز گشت هدیه‌ام نبودم. از همه اینها گذشته پسر من مفقودالجسد بود، یعنی می‌دانستم شهید شده‌ام اما پیکر در دست نبوداما بعد از اطلاع بودند و نمی‌دانستند چه فرزندانشان بی‌اطلاع بودند و نمی‌دانستند چه عاقبتی نصیب فرزندانشان شده‌است؟ پسر



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز حسن حمزه

که پدر شهید مدافع حرم نیز است

۳۰۰ نفر از دوستانم به شهادت رسیدند

محلی که اخوی ما وجوانان محل تشکیل داده بودند فعالیت می‌کردیم و با هماهنگی با دیگر محلات در شهر به مبارزه می‌پرداختیم.

چند سال داشتید که راهی جبهه شدید؟

با شروع جنگ برادر م سرباز شد و بعد از آموزش به کرمانشاه رفت و از آنجا جزو نیروهای داوطلب ارتشی بود که به سپاه ملحق و همان اول جنگ در قصر شیرین اسیر شد. من ماندم و یک پدر و مادر پیسر. خواهرانم از دواج کرده بودند اما وقتی حال و هوای جنگ ، جهاد و شهادت را از زبان رزمنده‌ها می‌شنیدم راهی شدم. سال ۸۰خودمین آموزش مدرسه دهخدا بودم که با دوست و همسایه‌مان شهید عباس عزیز شفیعی به جبهه اعزام شدم.

اولین عملیاتمان فتح‌العمین بود. بعد در عملیات‌الی‌بیت‌المقدس، رمضان و والفجر مقدماتی شرکت داشتم. سال ۶۲ عضو رسمی سپاه شدم و تا پایان جنگ در کادر می‌کردم. در ادامه حضور در عملیات‌های پدافندی کردستان و عملیات سومار، عضو اطلاعات عملیات تیپ ۲۸مفسر اصفهان و لشکر ۲۵ کرپلای مازندران بودم. در عملیات والفجر، کرپلای ۵،نصر ۸،والاخره مرصاد هم حضور داشتم. کمتر شهیدی در سمنان و بعضاً دامغان و شاهرود بود که با هم آشنا نباشیم.

کمی‌به‌عقب برگردیم‌به‌دوران انقلاب. از آشنایی‌تان‌با‌آرمان‌های‌امام‌خمینی‌(ره)‌برایمان‌بگوئید.

مادر بزرگ من در زمان رضاخان به رحمت خدا



حدود ۲۰۰دوستانم به شهادت رسیدند. همچنین دو برادر همسر و یک پسر عمه‌ام از تهران به نام غلام‌رضا ماطهران شهید شدند.**بعد از جنگ چه کردید؟** جنگ که تمام شد بالا‌فلاصه وارد دانشگاه شدم. در دانشکده شهید محلاتی قم، به‌عنوان مربی سیاسی عقیدتی، فارغ‌التحصیل شدم و در مراکز آموزشی سپاه در آموزش دروس مختلف مثل تاریخ، سیاست، عقاید، قرآن، اخلاق، احکام و مشاوره فعالیت می‌کردم. آخرین مسئولیتم معاونت سیاسی- عقیدتی تیپ ۲ اقلیم سمنان بود.

امروز نه تنها یک رزمنده جانباز که پدر شهید هم هستیید، کمی از پسر شهیدتان بگوئید.

محمدحسین عاشق ولایت بود و برای کمک به مدافعان حرم به سوریه اعزام شد. بار اول در سال ۹۴ به مدت سه ماه در سوریه حضور داشت اما بدون هم‌رزم شهیدش، محمد طحان بازگشت. محمدحسین برای بار دوم هم داوطلبانه عازم منطقه حلب سوریه شد و مسئولیت فرماندهی گروهان را در خط پدافندی به عهده گرفته بود که سرانجام در صبح پنج‌شنبه ۲۶ فروردین ۱۳۹۵ بر اثر اصابت گلوله دشمن به شهادت رسید.

رفت. ایشان در راه بازگشت از حمام، با پاسپان شاه مواجه شد که می‌خواست به زور حجاب را از سرش بردارد. مادر بزرگم را به شدت کتک می‌زند. ملاریزرگ دانش را به سرش می‌کشد و به سرعت خودش را به خانه می‌رساند. از شددت ترس ، اضطراب ، جراحت و غصه این اتفاق تب کرده و بعد از سه روز در، به رحمت خدا می‌رود. البته این نوع مرگ خود نوعی شهادت است. من از همان کودکی با شنیدن این اتفاق از رژیم پهلوی بیزار شدم.

هنگام انقلاب ۱۴ سال داشتم و مطالعه چند کتاب و رساله امام پیش‌زمینه‌آشنایی‌ام‌با‌امام خمینی‌شد. سال ۵۷ در دبیرستان «گوروش کبیر» که بعد از انقلاب به نام دبیرستان شریعتی نام گرفت، تحصیل می‌کردم.

خوادم از طریق روزنامه «جوان» از مردم و حضور گرم و صمیمانه شان قدر دانی کنم. خانواده من مدیون مردم و مروهن زحمات آنها شدند. همه مراسم و همه برنامه‌ریزی‌ها از معراج شهدا گرفته تا زمان خاکسپاری امیرسعید با شکوه و دقیق انجام شد. ما کنار نشستیم بودیم و صحنه‌گردانان اصلی مردم بودند. همه چیز عالی بر گزار شد. پیکر امیرسعید در قطعه ۲۶ بهشت زهرا (س) در جوار سیداحمد پلارک به خاک سپرده شد.

جدول سودوکو

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۵۹

			۵			۶	۱		
			۸	۲		۳			
							۵		۲
			۶		۱۹		۷		
			۷		۸		۶		
			۹		۷		۲		
						۱			
							۸		۳
									۴

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۲۵۸

ب	ا	س	۷	۸	ل	د	و		
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷
ل	۷	۸	د	ل	۷	۸	د	ل	۷

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش

که به کمک عروسک‌های مختلف به اجرا در می‌آید

از بالا به پایین

۱- فیلمی در سبک درام وحماسی محصول سال ۱۹۶۰ به کارگردانی استنلی کوبریک- خزانه‌دار ■ ۲- قدم یک پا- وزیر خارجه سابق آمریکا- در شرق آسیا پیروانی دارد- مساوی ■ ۳- حیرت ودهشت- واحدی در طول موج امواج رادیویی- از مرکبات ■ ۴- امید و آرزو- فرستادن و گسیل کردن- ابر ■ ۵- گریه و ناله- ضمیر اشاره جمع- تهاجم ■ ۶- کنایه از مردن است- آماده حرکت ■ ۷- یار ناتمام- رزمایش- تیم فوتبالی در یونان- حرف بدون رودریاستی ■ ۸- دستور و فرمان- رود رنگی- از اسباب ژیمناستیک- بام دنیا ■ ۹- جوی خون- آلت تناسلی- از اجسام معدنی که در بنزین حل می‌شود- یک و یک ■ ۱۰- از مرکبات- بنیانگذار و رهبر روحانی حماس ■ ۱۱- تیم فوتبالی در آلمان- نوشته‌ای است که ساده و از پیراپیه‌ها و آرایش‌های ادبی خالی باشد- ماه مرداد ■ ۱۲- بسیار- از درختان جنگل‌های شمال- ماهی بی سر ■ ۱۳- آبرو و حیثیت- ستاره دنباله‌دار- فرزندزاده ■ ۱۴- برودر زبان آذری- شهری نزدیک اردبیل- سرباز نیروی دریایی- فروزه ■ ۱۵- دشمن ریشه- از نمونه‌های کهن سرگرمی و بازی نمایشی است که به کمک عروسک‌های مختلف به اجرا در می‌آید



روزنامه جوان | شماره ۵۲۵۹